

## ضرورت به چالش طلبیدن دین Richard Dawkins\*

برگردان دکتر میرزا روشنگر

آن دسته از یاران ما که سه دین بزرگ یکتاپرستی را مردود شمرده اند، بخاطر حفظ ادب و نزاکت، با زبانی ملایم سخن گفته اند. یهودیان، مسلمانان و مسیحیان در باور خود آنچه آنرا مقدس می‌شمارند مصمم اند. ما به باور دینی آنان احترام گذاشته ایم هرچند با آن سرناسازگاری داشته ایم. داگلاس آدامز فقید، با کاربرد طنزقشنگ و مرسوم خود، ضمن یک سخنرانی فی‌البداهه در سال 1998 (که در ذیل خلاصه شده است) چنین گفت:

اطمینان داریم همه بر این نکته اتفاق داریم که هم اکنون مهمترین ابداع شیوه علمی این است که اگر بخواهیم از نیرومندترین ایده‌ها و قدرتمندترین چهارچوب‌ها برای اندیشه و تحقیق استفاده کنیم باید از این پیش فرض حرکت کنیم که هر ایده‌ای باید مورد حمله انتقادی قرار گیرد. اگر اندیشه‌ای قادر شود در برابر یورش انتقادی ایستادگی کند زنده خواهد ماند بلکه در زمان دیگر با چالش‌های تازه به مقابله برخیزد. در غیر این صورت اندیشه‌ی مذکور از بین خواهد رفت. چنین بنظرمی‌آید که دین از این قاعده پیروی نمی‌کند. در دل دین ایده‌ی مشخصی قرار دارد که مقدس، منزه و بری از چون و چراست. معنی این حرف این است که: "در اینجا اعتقادی وجود دارد که شما مجاز نیستید چیزی در رابطه با آن بر زبان آورید. چرا اجازه ندارید؟ چرا ندارد. خوب برای اینکه ندارید." اگر کسی به حزیی رای داد که شما با آن مخالفید، شما آزادی که در آن باره هر قدر دوست داشتید انتقاد کنید. همه می‌توانند در این باره بحث کنند و کسی نیز آزرده خاطر نخواهد شد. اگر کسی فکر کند که باید مالیات اضافه یا کم شود، شما می‌توانید با او بحث و استدلال کنید. اما اگر شخصی گفت: "شنبه‌ها نباید چراغ روشن شود" شما خواهید گفت: "من به اعتقادات شما احترام می‌گذارم."

عجیب این است که همین الان که من این حرف را می‌زنم می‌ترسم سروکله‌ی یک یهودی ارتودوکس این طرف‌ها پیدا شود و از حرف من برنجد. لیکن در مباحث اقتصادی، حزیی و نظایر اینها تصور نمی‌کنم که کسی از جناح‌های چپ یا راست وجود داشته باشد که از حرف من دلگیر شود. اگر هم اختلافی پیش بیاید به این بسنده می‌کنیم که "بسیار خوب. ما دارای عقاید متفاوت هستیم." اما لحظه‌ای که تصمیم می‌گیریم سخنی درباره کسی بگوییم که دارای باورهای غیر عقلانی است (در اینجا شجاعت به خرج داده و کلمه‌ی غیر عقلانی را بکار می‌برم)، شنوندگان به شدت حالت دفاعی بخود گرفته و می‌گویند "نه ما آنرا نقد نمی‌کنیم. این باور نیست غیر عقلانی ولی ما به آن احترام می‌گذاریم."

چرا باید چنین باشد که حمایت از حزب کارگر، محافظه کار، دموکرات یا جمهوری خواه و یا این مدل اقتصادی علیه آن مدل و یا این سیستم کامپیوتری علیه آن دیگری کاملاً قانونی و مشروع باشد ولی داشتن اندیشه‌ی متفاوت درباره آغاز جهان یا خالق آن مجاز شناخته نشود؟ این موضوعات قابل بحث نیستند چرا که مقدس اند. این به چه معنی است؟ چرا باید این دو مقوله را از یکدیگر جدا سازیم؟ صرفاً به این دلیل که به این نوع برخوردها عادت کرده ایم؟ برآستی که هیچ دلیل دیگری وجود ندارد و ترک عادت موجب مرض است. ما عادت کرده ایم که باورها و اندیشه‌های دینی را به چالش نطلبیم و اگر کسی چنین کند سروصدای همه از چپ و راست بلند خواهد شد که شما اجازه ندارید در این مورد

اظهار نظر کنید. با این حال اگر با دلیل عقلی به قضیه بنگرید هیچ دلیل منطقی نمی یابید که نباید این باورها در معرض نقد و بررسی همه جانبه قرار گیرند.

اگرچه دوگلاس دیگر در میان ما نیست، لیکن اطمینان دارم که اونیز همگام با من از مردم درخواست می کند که هم اکنون زمان آن فرارسیده است که این تابوی پوچ و نامعقول را بشکنند. احترام من به ادیان ابراهیمی همراه با گرد و خاک یازدهم سپتامبر به هوا رفت زمانی که "روز دعا" را در کلیسای بزرگ واشنگتن تماشا کردم. در آن روز آدم های با اعتقادات مذهبی ناسازگار گرد هم آمده بودند و متفقاً از نیرویی تجلیل می کردند که در بادی امر خود مسئله را آفریده بود - دین. هم اکنون زمان آن فرارسیده است که انسان های صاحب اندیشه، در تقابل با اهل ایمان، به پای خاسته و اعلام دارند که "دیگریس است!" بگذارید گرامی داشت مردگان با تصمیمی تازه همراه گردد: ما به افراد، باورها و طرز تفکر فردی آنان احترام می گذازیم، لیکن این احترام شامل حال گروه ها نمی شود - گروه هایی که برای ما ره آوردی جمعی می آورند که بدان ایمان بیاوریم.

یهودیت، مسیحیت و اسلام، علیرغم دامن زدن به تنفر قرون علیه یکدیگر (که هم اکنون نیز ادامه دارد) دارای وجوه مشترک فراوانند. اگرچه انجیل عهد جدید و دیگر گرایشات رفرمیستی از شدت وحدت دیدگاه های توحیدی کاسته است، لیکن هر سه دین بالا تاریخاً تابع و وفادار خدای یکسانی هستند: خدای خشونت، خدای نبرد و جنگ و خدای قصاص و انتقام. "گور ویدال" در سال 1998، بشکلی فراموش ناشدنی، موضوع را چنین جمع بندی کرده است:

بلائی ناگفتنی که در قلب فرهنگ ما وجود دارد همانا یکتا پرستی است. هر سه دین ضد بشری یهودیت، مسیحیت و اسلام از یک متن بربرمنشانه ی عهد مفرغ بنام تورا (انجیل عهد عتیق) تحول یافته اند. خدای هر سه دین در آسمان ها زندگی می کند. این مذاهب آشکارا جنبه پدرسالارانه دارند و خدا پدر مقتدر آسمانی است. نتیجه این امر تحقیر و تبعیض علیه زنان، طی دوهزار سال، در کشورهای بوده است که به بلائی این خدای آسمانی و نمایندگان زمینی او دچار آمده اند. البته این خدای آسمانی یک خدای حسود هم تشریف دارد. او به بندگی و اطاعت همه جانبه ی همه ی آدمیان نیاز دارد چرا که او به قبیله ای معین بلکه بر همه ی مخلوقات حکمروائی می کند. کسانی که او را نپذیرند یا باید توبه کنند یا به خیر و صلاح خودشان است که کشته شوند.

اینجانب طی مقاله ای در گاردین مورخ پانزدهم سپتامبر از اعتقاد به زندگی پس از مرگ به عنوان سلاح اصلی نام بردم که شقاوت نیویورک را امکان پذیر ساخت. قبل از هر چیز در مرحله ی نخست دین است که عمیقاً مسئول ایجاد و گسترش نفرت هایی است که افراد را و می دارد که این سلاح را مورد استفاده قرار دهند. همچنان که دوگلاس آدامز خاطر نشان ساخت، ارائه چنین پیشنهادی، حتی اگر با نخبه های ترین شکل دعوت به امتناع صورت گرفته باشد، خود نوعی صدور فرمان حمله از طرف یک ارباب و فرمانده ی سوء استفاده گراست. لیکن شقاوت جنون آسای حملات انتحاری از یک طرف و حملات تلافی جویانه متشابهاً شرارت بار علیه مسلمانان انگیس و آمریکا از طرف دیگر (گرچه حملات اخیر از لحاظ تعداد قربانی کمتر مصیبت بارند)، مرا بر آن داشت که از احتیاط معمول فراتر روم.

چگونه می توانم ادعا کنم که دین را باید مورد سرزنش قرار داد؟ آیا براستی تصور می کنم که تروریستی که آدم می کشد بخاطر اختلاف مذهبی است که با قربانی خود دارد؟ آیا واقعاً فکرمی کنم تروریست ایرلندی که در میکده ای بمب منفجر کرد به خود می گوید

"بمیرید حرامزاده های پروتستان که با من اختلاف دینی دارید؟" البته که چنین تصور نمی کنم. الهیات شاید آخرین چیزی باشد که به ذهن این قبیل افراد می رسد. آنها بخاطر نفوس دین نمی کشند، بلکه بخاطر نارضایتی های سیاسی، غالباً توجیه پذیر، است که به این کار دست می زنند. آنان می کشند بخاطر آنکه پدران شان را کشته اند و یا اجدادشان را از سرزمین شان رانده اند و یا اینکه قرن ها زیر سلطه ی اقتصادی بوده اند.

نکته ی مورد نظر من این است که دین بخودی خود موجب جنگ، قتل و حملات تروریستی نیست، بلکه دین اساسی ترین و خطرناک ترین برچسبی است که برمبنای آن می توان یک "آنها" ی در نقطه ی مقابل یک "ما" را اصلاً از یکدیگر متمایز ساخت. من ادعا نمی کنم که دین تنها برچسبی است که توسط آن می توان قربانیان تعصبات خود را مشخص کنیم. رنگ پوست، زبان و طبقات اجتماعی نیز کارکرد مشابهی با دین دارند. لیکن اغلب، چنانکه در ایرلند شمالی شاهد آنیم، برچسب های دیگر کاربرد ندارند و این دین است که به عنوان یک نیروی تفرقه انداز عمل می کند. حتی در زمان ها و مکان هایی که دین بعنوان تنها عامل تفرقه عمل نکرده است، همواره در بین آمیزه ای از عوامل مختلف، دین به عنوان عامل آتش زا عمل کرده است. لطفاً هیتلر را بعنوان نمونه ی خلاف این مدعی نشان ندهید. نکته این است که روان پریشی های هیتلر را می توان دینی قلمداد کرد با ویژگی های خودش. هیتلر اعتراف می کند که ضدیت با اقوام سامی {بخصوص یهودیان} را از آیین رومن کاتولیک به ارث برده است:

"احساس من به عنوان یک فرد مسیحی مرا به سوی خدای مسیحیت و نجات دهنده ام که خود یک جنگ آوری سلحشور است می کشاند. احساس من مرا به سوی کسی هدایت می کند که روزگاری در تنهایی و فقط با تنی چند از پیروان خود، یهودیان را بخاطر آنچه که بودند شناخت و بشریت را فرمان داد که علیه آنان بجنگد. او به حقیقت خدا قسم بزرگترین جنگ آور بود و نه تحمل کننده ی رنج و مرارت. من با عشق نامحدود، به عنوان یک مسیحی و به عنوان یک انسان، متونی را می خوانم که در آنها به ما گفته شده است که خدا سرانجام چگونه با غضب خداوندی اش بچه افعی ها و زالو صفتان را از معبد مقدس خود اخراج خواهد کرد. چه شکوهمند بود مبارزه ی او علیه سم و زهر یهود. امروز پس از دوهزار سال با صمیمانه ترین احساس ممکن این نکته را تشخیص می دهم که او بخاطر همین بود که که خون خود را بر صلیب جاری ساخت. به عنوان یک مسیحی و وظیفه ی من نه فریب دادن خویش بلکه مبارزه برای حق و عدالت است. به عنوان یک انسان وظیفه ی من جلوگیری از فروپاشی فاجعه برانگیز جوامع انسانی است، بدانسان که تمدن های باستانی در دو هزار سال قبل توسط همین یهودیان به نابودی کشانده شد."

(آدولف هیتلر، سخنرانی مورخ 12 آوریل 1933 در مونیخ)

اغراق آمیز نیست اگر بگوییم که دین آتش افروزترین وسیله ی دشمن تراشی در تاریخ است. آن که بود که پدرت را کشت؟ قاتل پدرت نه آن است که می خواهی او را به انتقام خون پدر بکشی. قاتلان دیرگاهی است که از مرز عبور کرده و ناپدید شده اند. کسانی که سرزمین پدریت را غصب کرده اند دیربست که به خاک سپرده شده اند. تو باید از کسانی انتقام بگیری که به دینی باوردارند که غاصبین بدان باور داشتند. "سیموس" نبود که برادرت را کشت. کاتولیک ها برادرت را کشتند. سیموس یک کاتولیک است. پس او باید به خونخواهی خون برادرت بمیرد. خوب بعد؟ از آنجا که سیموس توسط یک پروتستان کشته شده است، پس به پیش؛ باید برویم و در مقام انتقام چند پروتستان را سربه نیست

کنیم. برج های نیویورک را تنی چند از مسلمانان منهدم کردند. پس باید راننده ی عمامه به سرتاکسی را در لندن آنقدر کتک زد که از گردن به پایین فلج شود.

نفرت تلخی که هم اکنون سیاست خاورمیانه را زهرآگین کرده است ریشه در ملاحظات واقعی یا اشتباه آمیز مربوط به تأسیس یک کشور یهودی در منطقه مسلمان نشین دارد. باتوجه به آنچه پر قوم یهود گذر شده بود، شاید این کار اقدامی عادلانه وانسانی به شمار می آمد. شاید آشنائی عمیق تصمیم گیرندگان اروپایی و آمریکایی به انجیل عهد عتیق آنان را بشکلی به اندیشه واداشته بود که این منطقه واقعاً "وطن تاریخی" یهودیان بوده است (گرچه داستان های هولناک مربوط به کشورگشایی یوشع - جاشوا - و دیگر یورش گران باید آنان را به اندیشه واداشت). حتی اگر این راه حل در آن زمان عادلانه نبود، می توان بحث کرد که هم اکنون که کشور اسرائیل موجودیت دارد، تلاش برای برهم زدن وضع موجود شرایط را بدتر خواهد کرد.

من تمایلی به بحث در این رابطه ندارم. لیکن اگر بخاطر دین نبود نه از ابتدای امر اندیشه ی یک کشور یهودی در جهان می توانست مفهوم پیدا کند و نه ایده ی سرزمین مسلمان نشین و اشغال و هتک حرمت از آن. در یک کلام بدون دین نه جنگ های صلیبی وجود خارجی داشت، نه تفتیش عقاید، نه اقدامات ضد یهود و نه نبردهای متعدد بین کاتولیک ها و پروتستان ها (اقوام مختلف مهاجر سالها قبل بایکدیگر ازدواج کرده و غیر قابل تفکیک از جمعیت بومی شده بودند). مشکلی بنام مسئله ایرلند شمالی وجود نداشت (هیچ برچسبی نبود که با آن بتوان جوامع کاتولیک و پروتستان را از یکدیگر متمایز ساخت و هیچ مدرسه ی مذهبی موجودیت نداشت که به کودکان نفرت تاریخی درس بدهد. خیلی ساده فقط یک جامعه وجود می داشت).

چیزی که ما در اینجا داریم، فی المثل، یک بیل است. پس باید آنرا بیل بنامیم نه چیز دیگر {چرا باید گندم نمای جو فروش بود}. قصه ی امپراطور برهنه را که شنیده اید. امپراطور ما لباس برتن ندارد و لخت و عور است. زمانش فرارسیده است که ما حسن تعبیر و رنگ و روغن زدن به کلمات را بدور افکنیم. واژه هایی مانند "ناسیونالیست"، "وفادار"، "جوامع اقلیت"، "گروه های قومی" همه و همه تعارف هستند. چرا از واژه ی اصلی که همانا واژه دین است ریاکارانه پرهیز می کنیم؟

در میان کلیه برچسب های اصلی دین غیر معمول ترین آنهاست چرا که برچسبی است آشکارا غیر ضروری. اگر برای باورهای دینی شواهد عینی وجود داشت می توانستیم با وجود ناخوشایند بودنشان به آنها احترام بگذاریم. اما چنین مدرکی وجود ندارد. برچسب زدن به انسان ها به عنوان دشمنان مستحق مرگ به سبب اختلاف نظر در رابطه با سیاست جهانی امری است قبیح. اما چنین برچسبی برای کسانی که درد نیای خیال و پندار با آنان سرناسازگاری داریم (دنیایی که در آن فرشتگان و شیاطین و دیگر موجودات موهومی زندگی می کنند) بطور حزن انگیزی خنده آور است.

نرمش و قابلیت انعطاف این شکل از پندارهای ارثی همانقدر حیرت انگیز است که فقدان واقع گرایی در آن. بنظرمی رسد که کنترل هواپیمایی که در نزدیکی پیتربورو سقوط کرد توسط گروهی از مسافری بی باک از دست تروریست ها خارج شده بود. زن یکی از این مسافری شجاع - پس از آنکه شوهرش تلفنی او را در جریان حوادث قرار داده بود - گفت که خداوند شوهر او را به عنوان اسباب و وسیله ی خود در آن هواپیما قرار داده بوده که از برخورد هواپیما با کاخ سفید جلوگیری به عمل آورد. اینجانب عمیق ترین همدردی را با این خانم

بینوا بخاطر ازدست دادن شوهرش دارم، لیکن برای یک لحظه درباره ی این موضوع فکرنه! حرف من همان است که دوست آمریکایی خبرنگارم (که شرایط او را خسته و کوفته کرده بود) و این خبر را برای من فرستاد به من گفت:

- "آیا خدا نمی توانست بخاطر جلوگیری از کشته شدن تمامی سرنشینان بی گناه هواپیما گروگان گیرها را دچار سکتی قلبی کند؟ تصور می کنم که او به تخم اش هم نبود که چه برسبرج های دو قلمی آید تا در رابطه با حفظ آنها نقشه ای سرهم کند." (من از شما بخاطر استفاده دوستم از حرف رکیک پوزش می طلبم؛ اما در شرایط آن چنانی چه کسی می تواند او را مورد سرزنش قرار دهد؟)

آیا هیچ فاجعه ای آنقدر وحشتناک خواهد بود که ایمان مردم را نسبت به فضیلت و قدرت خدا دچار تزلزل سازد؟ آیا هیچ ادراکی - هرچند اندک - وجود دارد که چه بسا اصلاً و ابداً خدایی وجود نداشته باشد و ما انسان ها باید روی پاهای خودمان استوار بایستیم و مانند افراد بالغ خود را با جهان واقعی تطبیق دهیم؟

بیلی گراهام، مشاور مذهبی آقای بوش، در کلیسای واشنگتن چنین گفت:

"لیکن چگونه ما می توانیم چنین چیزی را بفهمیم؟ چرا خدا اجازه می دهد چنین بلایی برسرمردم نازل شود؟ چه بسا این پرسشی باشد که شما هم اکنون از خود می پرسید. شما حتی ممکن است ازدست خدا عصبانی باشید. اجازه دهید به شما اطمینان دهم که خدا احساسات شما را درک می کند."

بسیار خوب! باید بگویم که بزرگی به خدا سزاوار است. یقین دارم که این حرف داغدیدگان را تسکین خواهد داد (سخن تسکین آمیز تسکین می دهد!). آقای گراهام چنین ادامه داد:

"من در زندگی صدها بار از خود پرسیده ام که چرا خدا رنج و اندوه را اجازه می دهد. بایستی اعتراف کنم که پاسخ کامل این پرسش را، بدانسان که مرا اذیت کند، نمی دانم. من ناگزیرم با توجه به ایمان خویش بپذیرم که خداوند متعال است. او در میان همه رنج ها و محنت ها خدای عشق و رحم و شفقت است. انجیل می فرماید خدا مولد شر نیست. انجیل از شر به عنوان یک راز سربه مهر سخن می گوید."

کشیش های ایوانزلیست آمریکائی، پات روبرتسون و جری فاتول، که صاحب برنامه ی تلویزیونی نیز هستند، با این معمای دینی با سرخوردگی کمتری برخورد کردند. آنان طی یک گفتگوی دوفره در برنامه ی پرمفعت تلویزیونی روبرتسون (که مانند همه ی فعالیت های دینی از مالیات معاف است) از عهده این کارآمدند که لبه تیز انتقاد را در محلی مناسب حال خود قرار دهند. آنان اعلام داشتند که همه ی این فجایع معلول گناه و معصیت آمریکائیان است. فاتول اعلام داشت که خدا آمریکا را بصورت شگفتی آوری برای مدت دوپست و بیست و پنج سال در کف حمایت خود قرارداد، لیکن هم اکنون با این همه معصیت مانند سقط جنین، فعالیت هم جنس گرایان مرد وزن و "همه کسانی که تلاش ورزیده اند که آمریکا را سکولاریزه (جدائی دین از دولت) کنند... من انگشت به سوی صورت شان می برم و می گویم این شما بودید که باعث شدید این واقعه رخ دهد." روبرتسون در پاسخ او گفت "عالی است. من صد درصد با شما هم عقیده ام." بوش از آب گل آلود ماهی گرفت و بسرعت خود را از این قبیل گناهان بری اعلام داشت.

ایالات متحده ی آمریکا مذهبی ترین کشور جهان غرب است و رهبر باز زایش یافته ی مسیحی آن رودرو با مذهبی ترین مردمان کره ی خاک قرار گرفته است. هر دو طرف بر این باورند که خدای جنگی عصر مفرغی شان جانب آنها را خواهد گرفت. هر دو طرف با این ایمان تزلزل ناپذیر و بنیاد گرایانه که خدا پیروزی نهائی را از آن شان خواهد ساخت، با آینده ی جهان قمار می کنند. در این اوضاع و احوال برخی از مقوله ای بنام بنیاد گرایان اسلامی سخن می گویند غافل از آنکه ابن وراق در کتاب پرمغز خود تحت عنوان "چرا مسلمان نیستم" بصورت متقاعد کننده ای نشان داده است که بین اسلام معتدل و اسلام بنیاد گرا تفاوتی وجود ندارد.

روان آدمی ازدو ناخوشی بزرگ رنج می برد؛ اصرار بر انتقال حس انتقام جویی به نسل های متمادی و تمایل به چسباندن وصله های گروهی به افراد بجای تأکید بر تفرد آنان. ادیان ابراهیمی نه تنها به هر دو این بیماری ها مجوز قانونی می دهد، بلکه بشکل انفجار آمیزی با این دو درمی آمیزد. تنها کوردلانند که نقش تفرقه برانگیزدین را در دشمنی های خشونت باردنیای معاصر مشاهده نمی کنند. دین بی هیچ شکی عامل اصلی وخامت اوضاع در خاور میانه است. جای آنست که آن دسته از ما که سالهاست مؤدبانه تحقیر خود را نسبت به فریب همگانی و خطرناک دین پنهان داشته ایم به پای خیزیم و سخن گوئیم. هم اکنون اوضاع فرق کرده است. "همه چیز دیگرگون شده است، کاملاً دگرگون گشته است."

\* ریچارد داوکینز استاد رشته ی "درک عمومی از علم" در دانشگاه اکسفورد انگلیس است. او کتابهای "زن خود خواه"، "ساعت ساز کور"، "از هم گسستن رنگین کمان" را به رشته ی تحریر درآورده است.